نقدی بر «تدفین مادر بزرگ»

فاضلی بیرجندی، محمود

درباره نویسنده

گابریل گارسیا مارکز در سال 1928 در دهکده آرکاتاکا واقع در سانتامارتاى کلمبیا به دنیا آمد. کودکى را در خانه پدربزرگ با قصه‏هاى تخلیلى و سرشار از اوهام مادر بزرگ گذراند.در سال 1947 براى ادامه تحصیل به بوگوتا پایتخت کلمبیا رفت. یکسال بعد با قتل گایتان رهبر جناح چپ حزب لیبرال که نامزد ریاست جمهورى نیز بود جنگ داخلى در گرفت و دانشگاه هم تعطیل شد.مارکز درس را نیمه تمام رها کرد و به کار در روزنامه«ال اسپکتادور» پرداخت.اولین داستانهاى کوتاه او در همین روزنامه به چاپ رسید، سپس به واسطه جنجالى سیاسى که بر سر چاپ گزارشات او در کشور در گرفت ناگزیر از جلاى وطن شد و مدتى را در رم و پاریس گذراند.در سال 1958 به کلمبیا بازگشت و ازدواج کرد.در سال 1961 مجددا کلمبیا را ترک کرد و به مکزیک و سپس به اسپانیا رفت.گارسیا مارکز در سال 1982 جایزه ادبى نوبل را دریافت کرد.سبک کاروى به واقع‏گرایى خیالپردازانه-رئالیسم فانتاستیک-شهرت دارد.بیشتر آثار مارکز به فارسى ترجمه شده، از آن جمله است: کسى به سرهنگ نامه نمى‏نویسد، توفان برگ، ساعت شوم، تشییع جنازه ننه بزرگ(تدفین مادر بزرگ)، داستان غم‏انگیز و باور نکردنى ارندیراى ساده‏دل و مادر بزرگ سنگدلش، صد سال تنهایى، پاییز پدرسالار، گزارش یک مرگ.

از دیگر آثار مارکز که هنوز به فارسى برگردانده نشده مى‏توان به:عشق دوره و بایى، مصادره و چشمان سگ نیلگون اشاره کرد.

\*\*\*

«و شما اى دیرباوران سراسر جهان، اینک سرگذشت واقعى مادر بزرگ، فرمانرواى مطلق خطه ماکوندو که مدت نود و دو سال بر قلمرو خود فرمانروایى کرد، و در سه شنبه آخر ماه سپتامبر، در میان رایحه خوش اجساد قدیسان درگذشت و در مراسم به خاک سپاریش شخص پاپ حضور یافت.»(ص 134)

این جمله آغازگر تدفین مادر بزرگ با نام اصلى تشییع جنازه ننه بزرگ، هشتمین داستان از مجموعه داستانهاى کوتاه گابریل گارسیا مارکز نویسنده کلمبیایى است که به ترجمه قاسم صنعوى با همین عنوان از سوى نشر نیما(مشهد 1364)به بازار کتاب عرضه شده است.

در این نوشتار به نقد و بررسى داستان«تدفین مادر بزرگ»پرداخته و نگرشى بر افکار و نظرات نویسنده آن خواهیم داشت همچنین ترجمه فارسى اثر نیز بررسى خواهد شد.

در«تشییع جنازه ننه بزرگ»زمان نقل سرگذشت او چهارده هفته پس از مرگ وى به هنگامى است که «رئیس جمهور و تمام کسانیکه در خارق العاده‏ترین حادثه مرگبارى که در سالنامه‏ها به ثبت رسیده است بعنوان نمایندگان قدرتهاى عمومى و نیروهاى مافوق طبیعى حضور یافته بودند، آرامش خود را دوباره بدست آورده و حالات خویش را باز یافته‏اند«و»به سبب بطریهاى خالى و ته سیگارها و استخوانهاى جویده شده و قوطى‏هاى کنسرو و تکه پارچه‏ها و سرگین‏هاى بر جاى نهاده شده توسط توده شتافته به مراسم تدفین، قدم از قدم برداشتن در ماکوندو ممکن نیست.»(ص 135)شرح ماجراى زندگى و مرگ مادر بزرگ از لحظاتى قبل از مرگ او که«در تمام طول این قرن... مرکز ثقل ماکوندو بود»(ص 137)از سپیده دمى از ماه سپتامبر آغاز شده و با مراسم تشییع جنازه و تدفین او که همراه با«آه آمیخته به تسکین ستوه‏آورى بود که... توده‏هاى مردم سر دادند»(ص 155)خاتمه مى‏یابد. داستان چهارده روز فاصله بین مرگ و تدفین را در بر مى‏گیرد اما نقل آن در محور زمانى مستقیم و ممتدى نیست.شگرد واگویى ماجرا، خاص مارکز است. راوى(او-سوم شخص مفرد)هر بار پس از آنکه قدرى از ماجرا را شرح مى‏دهد وارد توضیح آن شده و سعى مى‏کند تا پیشینه روشنى از گفته‏هایش را به دست دهد.

به کلامى دیگر مى‏توان گفت بیانات راوى را فلاش بک‏هایى قطع مى‏کند که در درون آنها نماها و لانگ‏شات‏هایى، که بعضا آمیخته با فلاش بک‏هایى دیگر است، استادانه جا داده شده و با سه شیوه دیزالوبه راوى، قطع به راوى-که این هر دو مرسوم است-و امتداد یافتن و منتهى شدن به راوى و محور اصلى داستان پایان مى‏یابد.شیوه اخیر از زیبایى خاصى برخوردار است و از خصیصه‏هاى بدیع دنیاى گارسیا مارکز مى‏نماید.بند هفتم از داستان(ص 138)و بیست و چهارمین بند(ص 148)نمونه‏هایى از این شیوه بکر را در خود دارد.

در«تدفین مادر بزرگ»شخصیت محورى داستان، مادر بزرگ، مادر سالار پیرى است که «هیچ کس نمى‏توانست تصور کند که امکان دارد که مادر بزرگ روزى بمیرد»(ص 137)و خود او نیز امیدوار است که صد و بیست سال عمر کند.مادر بزرگ مالک و فرمانرواى مطلق قلمروى است که یکصد هزار هکتار برآورد مى‏شود و به موجب فرمان پادشاه در دوران مستعمره نشینى به اجداد او اعطا شده است. خطه‏اى که در آن یک بذر هم از طرف مالکان افشانده نشده و سیصد و پنجاه خانواده با عنوان اجاره کار در آن زندگى مى‏کنند(ص 143).

البته فهرست داراییهاى مادر بزرگ بسى بیش از اینهاست و به ثروتهاى معنوى نیز دامن مى‏کشد. رنگهاى پرچم، حاکمیت ملى، احزاب سنتى، حقوق بشر، آزادیهاى شهروندان، قاضى بدوى، مرحله استیناف، ثبات تاریخى، افکار عمومى، درس‏هاى دمکراسى، حق پناهندگى، سفینه مملکت و...گوشه‏اى از این فهرست بى‏پایان است. 1 مایملک مادر بزرگ به قدرى است که او را مالک و ثروتمند مطلق منطقه کرده است، از این روست که نفاذ و اقتدار گسترده و کم سابقه‏اى نیز دارد تا آنجا که حتى خود دولت هم براى خیابانهایى که در قلمرو او مورد استفاده شهروندان است به وى کرایه مى‏پردازد و رئیس جمهور با وجود او یاراى آنرا ندارد که مطابق نظرگاه خود حکومت کند. مادر بزرگ روزگار و مقدرات دولت و مردم را یکجا به دست دارد چرا که فقط پس از مرگ اوست که روزگارى نو تولد مى‏یابد و در اثر آن رئیس جمهور مى‏تواند به میل خود حکومت کند و توده‏ها به میل خود زندگى کنند و با هم«به تفاهم برسند زیرا یگانه فردى که مى‏توانست با این امر به مخالفت بپردازد و در حقیقت قدرت کافى براى انجام چنین کارى را هم داشت»(ص 155)مادر بزرگ بود.مادر بزرگ که«تا پنجاه سالگى پرشورترین خواستگارانش را دست به سر کرده بود... باکره و بى‏فرزند»(ص 141)مى‏میرد.او فرمانرواى قدرتمندى است که تمام هیمنه‏اش را از قدرت فراوان خود دارد و در درون پوسته قدرت خویش تنهاست. قدرت و تنهایى که از مضامین اصلى آثار گارسیا مارکز است در این جایگاه بخوبى نمود دارد.شخصیتهاى قدرتمند که در کتابهاى مارکز کم هم نیستند، همه تنهایند.از درون کاوى این شخصیتها که در این بحث مادر بزرگ مصداق آنهاست، این نکته به دست مى‏آید که آنها دوست داشتن نمى‏توانند و به موازات آن از دوست داشته نشدن هم سهمى به دل دارند.ناتوانى این شخصیتها از مهرورزى است که آنان را در خلاء تنهایى فرو مى‏برد و در این خلاء و در عمق تنهایى است که به هیئت قدرتمندانى جلوه مى‏کنند که کس یاراى چون و چرا با آنان را ندارد و به این ترتیب قدرت مطلق از تنهایى مطلق سر بر مى‏آورد.راز قدرتمند شدن و به حکومت رسیدن شخصیتهایى چون مادر بزرگ و یا ژنرال پدر سالار 2 در همین نکته نهفته است.پس اگر بپذیریم که برقرارى دیکتاتوریهاى مطلقه مادر بزرگ یا ژنرال پدرسالار و یا حتى دیکتاتورى اورسولا ایگواران در خانواده بوئند 3 یا ریشه در فقدان محبت و بى‏پناهى ناشى از آن دارد، بسیارى از خطوط چهره این شخصیتها را قرینه خطوط چهره آن پسر بچه‏اى مى‏بینیم که در خانه پدر بزرگ تنها و در میان چندین زن بزرگ شده و در هشت سالگى با مرگ پدر بزرگ، با کودکى و زادگاهش وداع کرده و تنها روانه پایتخت مى‏شود. 4

گارسیا مارکز در«تشییع جنازه ننه بزرگ» قدرتمندترین شخصیت زن تمامى آثار خود را به روى صحنه مى‏آورد.او دیکتاتور ابترى است که با مرگ او، مرگ فرمانروایى موروثى خانواده‏اش نیز فرا مى‏رسد. مرگ او نقطه پایان دیکتاتورى دویست ساله‏اى است که به دوران استعمار ریشه مى‏برد.این دیکتاتورى دیرینه، به زنى خاتمه مى‏یابد که عقبه‏اى ندارد و مارکز به این ترتیب جباریتى موروثى که در آن مردم«همه بر حسب عادت»فکر مى‏کنند که حاکم«ارباب مطلق»همه چیز است و«حقى عادى در مورد زندگى و املاک دارد» (ص 137)را به همراه مادر بزرگ تشییع کرده و به خاک مى‏سپارد.زمان واگویى داستان از آخرین ساعات حیات دیکتاتور پیر است.انتخاب این مقطع زمانى براى شرح سرگذشت نظامى کهنه و فرسوده، چشمداشت نویسنده به احتضار و فروپاشى نظامات خود کامه‏اى است که از دیرباز حاکم به مقدرات مردم و زاد بوم او بوده‏اند.مارکز«تشییع جنازه ننه بزرگ»را در سال 1959 در بحبوحه جنگ داخلى سرزمین خود نوشته است.دیرى-از سال 1819 که کلمبیا پس از سیصد سال از زیر سلطه استعمار اسپانیا استخلاص و استقلال یافت- نمى‏گذشت که جنگ داخلى در این کشور برپا شد. تاریخ نوین کلمبیا از سال 1840 با رویارویى و زد و خورد میان دو حزب محافظه کار و لیبرال شروع مى‏شود.این درگیرى چندین دهه به درازا کشید و اوج آن بین سالهاى 1899 تا 1903 بود که به جنگ هزار روزه معروف شد.تنها در همین چند سال بیش از صد و سى هزار نفر کشته شدند.پس از این منازعات که 63 سال کلمبیا را در کام خود کشیده بود در سال 1948 با قتل رهبر جناح چپ حزب لیبرال بار دیگر آتش جنگ خانمانسوز داخلى در سر تا سر کشور زبانه کشید.منابع موثق، شمار افرادى را که در این دوره از خشونتها که تا سال 1962 ادامه داشت جان باختند دویست هزار تن تخمین مى‏زنند.خسارات مالى جنگ تنها در پایتخت تا 171 میلیون دلار و در بقیه کشور به 570 میلیون دلار سر مى‏زد.میزان نیرویى که در این خشونتها به هدر رفته هنوز از موضوعات مهم مطالعاتى در کشور کلمبیاست و قابل توجه‏ترین جنبه جنگ داخلى این سرزمین این است که جنگ در نتیجه مسائلى از قبیل تضاد طبقاتى، رسوخ و هدایت ایدئولوژیهاى بیگانه و نظایر آن نبود بلکه فقط در نتیجه اختلافات میان دو حزب لیبرال و محافظه‏کار بروز کرد.مارکز شمارى از شخصیتهاى آثار مختلف خود را با گرایش به یکى از این دو حزب خلق کرده و مثلا مادر بزرگ که سنگ بناى داستان مورد بحث به نام او بر جا زده شده از محافظه کاران است.با توجه به این تاریخ خشونت‏بار، موضوعاتى چون قدرت، شخصیتهایى قدرتمند و فاسد شده در قدرت و یا فضاهاى خشک میلیتاریستى که در مقاطعى از آثار مارکز ترسیم شده است، عینیت و مصداق مى‏یابد.

نویسنده صد سال تنهایى با آنکه در آثارش کمتر سیاسى و صاحب نظرگاههاى سیاسى مى‏نماید، در «تشییع جنازه ننه بزرگ»نیز نشان مى‏دهد که با سیاست چندان ناآشنا هم نیست.مى‏توان حداقل به دو مورد از شناخت سیاسى او در این داستان اشاره کرد: مردمان قلمرو مادر بزرگ«همه بر حسب عادت»(ص 137)فکر مى‏کنند که او«ارباب مطلق»همه چیز و همه ثروتها و داراییهاست.مارکز در این مقام به ماهیت و جوهره دیکتاتورى نظر دارد.از بین بردن قوه تفکر و تنقید در مردم در دستور کار دیکتاتوریهاست.مردم باید بر حسب عادت فکر و رفتار کنند و به قولى دیکتاتورى، مردمان را شرطى مى‏کند.از اینجا دیکتاتورى و دیکتاتور وارد مرحله دیگرى از حیات خود مى‏شوند.نظام دیکتاتورى بر حسب اینکه پا بر دوش توده‏هایى طاعت پیشه دارد-که جز به تمجید آن لب نمى‏گشایند-مفاسدى را که هر پدیده‏اى به آن دچار مى‏شود به طور ناخواسته و ناشناخته در بطن خود مى‏پرورد و دیکتاتور از دیدن خیل خلقى که پیوسته طاعت دار و مرید او مى‏نمایند، رفته رفته به وادى اضطراب و تردید مى‏افتد 5 و به عبارتى به بحران تردیدى دچار مى‏شود که شهد شوکت او را تلخ مى‏کند. 6 مصداق این حالت را در لحظات احتضار مادر بزرگ و در لحظه‏اى مى‏بینیم که دستش را-که پر از جواهرات قیمتى است-به روى قلب گذاشته و با نگاهى بى‏فروغ به اطرافیان فریاد به زند:دزدها!(ص 142).

دومین مورد بحث، اشاره به«تولد روزگار نو»(ص 155)پس از تدفین مادر بزرگ است.اراده یافتن مردم و حتى دولتمردان و حاکمیت به زندگى و تصمیمات، خود به عنوان مشخصه‏هاى روزگار نو ذکر شده است.

فردیت یافتن مردم و توزیع قدرت در میان آنان که همه آنها را صاحب قدرت، اختیار و آزادى مى‏کند از پیامدهاى فروپاشى دیکتاتورى است.ناگفته نماند که دیکتاتورى مارکزى با همه شدت و خشونت خود، مایه‏هایى از حجب و حیا و مصالحه‏جویى خود نویسنده را داراست 7 ، چرا که مارکز على‏رغم برقرار کردن جباریتى محض و ریشه‏دار، قدرت را تا بدان حد در آن متمرکز نمى‏کند که با فروپاشى حکومت، توزیع قدرت در میان مردم به درجه‏اى باشد که این قدرت‏یابى سرانه، موجد هرج و مرج و فتح باب مفاصاهاى خونین گردد.مارکز صرفا به برآمدن روزگارى نو که با سلامت و آرامش و نیکبختى ملازم است اشاره دارد.

گفته شد که فرمانرواى این دیکتاتورى مدفون، زن است.زن در دنیاى مارکز موجودى فعال و پر تلاش است چنانکه در برخى موارد حتى نان بیار خانه و راهبر خانواده‏اى است که در آن مرد موجودى بى‏دست و پاست که تنش به جاى بوى کار و سختى و عرق، بوى پیاز مى‏دهد.(ص 28)از این رو شاید زنان دنیاى او زنانى مترقى به نظر برسند، اما تأمل در آثار مارکز نشان مى‏دهد که نویسنده نوآور سواحل کارائیب نمى‏تواند از چنبره باورهاى بشدت سنتى و مرسوم که در بسیارى موارد او را با توده خرافاتى و حتى خرافه‏پرست این منطقه هم باور مى‏نماید پا بر کشد 8 اعتقاد وى در کلام خودش بدین شکل تجلى مى‏یابد که زن موجد و عامل نظم و ترتیب در زندگى نوع بشر است. 9 این اعتقاد با تصورات سنتى و کهن نسبت به زن پهلو مى‏زند و اتفاقا تأمل در پیشینه زندگى مارکز نشان مى‏دهد که رنگ غلیظ و اوضاع و احوال محیط او بر این اعتقاد نشسته است.

پیداست که مارکز نمى‏تواند زن را خارج از چارچوب معمول و مرسوم متصور باشد، در غیر این صورت خواننده با موجودى سالخورده، بدسگال و مطلق العنان روبرو خواهد شد.«تشییع جنازه ننه بزرگ»و سرگذشت ارندیرا 10 دو نمونه‏اى است که در آن هماى برج سعادت زنان مارکز اوج مى‏گیرد، اما در عین طیران در اوج، بسیار نشانه‏هایى از حضیض و قران نحسین را با خود دارد.اگر قدرت و ثروت به عنوان ملازمین سعادت مفروض باشند، روشن است که این دو زن قدرتمند و ثروتمند-مادر بزرگ و مادر بزرگ ارندیرا-به کمتر سعادتى دست یافته‏اند.اینان زنانى هستند که صرفنظر از علل امر، از چارچوب سنتى زن فرا رفته‏اند و بر حسب نظرگاه مارکز تصویر زنى معمولى ندارند.از سوى دیگر مادر بزرگ با همه قهاریت خود بر بزرگترین برادرزاده‏اش نیکانور«یک غول جنگلى با لباس خاکى، چکمه‏هاى مهمیزدار،

تپانچه 38 میلیمترى لوله بلند، که پیراهن به تنش فشرده»مى‏شود(ص 136)تکیه دارد و«قدرت او از طریق نیکانور اعمال»مى‏شود(ص 141).عمله قدرت مادر بزرگ مرد است و مارکز با تأکید بر دیدگاه سنتى خود نسبت به زن نشان مى‏دهد که زن موجودى ضعیف و ناتوان و نیازمند اتکا به مرد است، گو این که مادر بزرگ باشد.

در«تدفین مادر بزرگ»فرصتى براى آشنایى با نظرگاه مارکز نسبت به کلیسا دست مى‏دهد.کلیساى دارالحکومه مادر بزرگ در رأس خود مقامى را دارد که تخصص او گریزاندن ارواح خبیثه است(ص 136) سرمایه و ثروت کلیسا از طریق هدایاى نوآموزان مذهبى همچون ماگدالنا تامین مى‏شود و به بیانى کلى‏تر همچنانکه نوآموز مذهبى این کلیسا وارث انگشتر مادر بزرگ و به تعبیر صحیح وارث نماد حکومت و اقتدار مى‏شود، در غایت امر کلیساست که میراث خوار این قدرت مستبد و عقیم است.در این داستان بالاترین مقام کلیسا-پاپ-نیز کسى است که تمام فکرش هفته‏ها متوجه مرگ دخترى در نزدیکى عمارت مسکونى اوست(ص 150)یاوه سراییها را گوش مى‏کند و از همین طریق است که خبر مرگ مادر بزرگ را مى‏شنود(ص 150)و چون عازم قلمرو او مى‏شود، حضرتش«براى نخستین بار در تاریخ کلیسا از تب‏هاى بیخوابى و عذاب پشه‏ها رنجه 11 مى‏شود(ص 151) عمارت مسکونى او در میان آبها و بریده از مسکن دیگر آدمیان است و مجموعا فردى است برج عاج نشین و درست بر مثال همان شخصیتى عینى که به قول خود مارکز«نه تنها در کاخ واتیکان بلکه در عظمت دنیا گم شده است.»بدین ترتیب است که کلیسا با اولیاى قدرت پیوند خورده و ارباب کلیسا در فضاهایى کاملا سواى از آنچه که باید غوطه مى‏خورند.قابل ذکر است که مارکز در عین آنکه تصاویر مبهم و تارى از کلیسا و مقامات آن ارائه مى‏دهد، نفس وجود آنرا هرگز رد نکرده و زائد نمى‏انگارد.

بارى، مادر بزرگ در ادامه داستان در حالى که سرگرم بر شمردن ثروتهاى خود است، مى‏میرد.خبر مرگ او به مطبوعات مى‏کشد و حتى رئیس جمهور را غافلگیر مى‏کند(ص 147)داستان از ماکوندو به پایتخت کشیده مى‏شود.چشمان راوى که دوربینى براى به تصویر کشیدن ماجرا و به نمایش گذاشتن آن براى بیننده-خواننده-است پس از دورى که بر پایتخت مى‏زند بر روى رئیس جمهور متوقف مى‏شود. پس از آن است که راوى به کنار مى‏رود و ادامه ماجرا از چشم و نگاه رئیس جمهور بیان مى‏شود:«رئیس جمهور که احساسات مردم شهر گویى از مجراى صافى پاک کننده‏اى به او مى‏رسید»موفق مى‏شود«که از اعماق اتومبیلش با دیدى سریع ولى به معنایى هم تند به بهت خاموش شهر پى ببرد»(ص 147)سپس گذرى کلى و سریع بر چند شب در مراکز سیاسى و تصمیمات متخذ مى‏شود که ماحصل گذشت این شبها از خودگذشتگى و ایثارى است که بین«منافع مخالف و متضادترین پایگاه‏ها به قصد مشترک تدفین جسدى برجسته»(ص 147)صورت مى‏گیرد.داستان در توضیح اتخاذ چنین تصمیمى به پیشینه سیاسى مادر بزرگ نقب مى‏زند. پیشینه سیاسى شخصى که به جهت برخوردارى از قدرت مطلق در فساد مطلق غوطه‏ور بوده است. «مادر بزرگ سالیان سال، آرامش اجتماعى و اتحاد سیاسى امپراتورى خود را به یارى سه صندوق کارتهاى انتخاباتى جعلى که قسمتى از میراث مخفى‏اش بودند حفظ کرده بود.مردهایى که جزو خدمتکاران، تحت الحمایه‏ها و اجاره کارهاى او بودند، صغیر و کبیر، نه تنها حق رأى دادن خود را اعمال مى‏کردند، بل حق رأى دادن انتخاب کنندگانى را هم که از یک قرن پیش در گذشته بودند حفظ مى‏کردند»(ص 8-147).

از پى اینها باز هم به تصمیم‏گیریهاى رئیس جمهور اشاره مى‏شود که ماحصل آن صدور دستور 9 روز عزاى ملى است.جالب آنکه در همه این موارد اخذ تصمیم در شب است و ارباب قدرت و مراکز سیاسى در شب به تصویر در مى‏آیند تا شکوه راز واره قدرت بیشتر، نمایانده شود.خبر مرگ مادر بزرگ در رسانه‏ها، کنگره و سطوح بالاى سیاسى، مذهبى و مالى پیچیده مى‏شود و مارکز انتشار این خبر را در همه این سطوح با نگاهى حاکى از کنایه و نیش‏دار دنبال مى‏کند که از سویى نشانگر دامنه و شدت جباریت مادر بزرگ است:«قاضى اول ملت در نطق غم‏انگیزى که صبح روز بعد از شبکه رادیو تلویزیون ایراد کرد این نکته را مورد تصریح قرار مى‏داد که تدفین مادر بزرگ نمونه تازه‏اى در جهان پدید خواهد آورد...ساخت قضائى کشور...براى حوادثى از این گونه...تدارک قبلى نداشت.علماى حقوق...به دنبال فرمولى که به رئیس جمهور اجازه دهد که در مراسم تدفین حضور یابد، عمیقا تفسیرها و قیاس‏ها را مورد مطالعه و بررسى قرار دادند.روزهاى پرنوسان و شلوغى در سطوح بالاى سیاسى، مذهبى و مالى پدید آمد.در ساختمان...کنگره...ذکر و منقبت مادر بزرگ بنحوى که گمانش هم نمى‏رفت اوج گرفت...ساعات بى‏پایانى را بحث‏هاى بیهوده‏اى پر کردند که در فضاى جمهورى طنین مى‏افکندند و بلندگوهاى حروف چاپى آنها را مورد ستایش و تجلیل قرار مى‏دادند...دستور داده شد که جسد را مومیایى کنند و این امر مجال کافى در اختیار مى‏گذاشت که فرمولى پیدا کنند، عقاید را هماهنگ کنند، یا قانون اساسى را اصلاح کنند تا به رئیس جمهور اجازه حضور در مراسم تدفین داده شود.»(ص 50-148)

به این ترتیب«هفته‏هاى بى‏پایان و ماه‏هاى انبساط یافته با انتظار و گرما»سپرى مى‏شود تا روزى که پاستور پاستراما با طبلش در وسط میدان ایستاد و دستور را قرائت کرد.در آن اعلام مى‏شد که نظم عمومى به هم خورده دارارام!دارارام!و رئیس جمهور دارارام!دارارام!از اختیارات فوق العاده استفاده کرده دارارام!دارارام!در مراسم تدفین مادر بزرگ حضور یابد دارارام!دارارام!دارارام!دام!دام!دام!(ص 152)

سرانجام«روز بزرگ»(ص 152)روز تشییع جنازه مادر بزرگ فرا مى‏رسد.در خیابانها«بساط بازیهاى رولت، فروشندگان ماهیهاى سرخ شده، میزهاى لاتارى...مردانى که مار به دور گردنشان حلقه زده بود(ص 152)زنهاى رختشوى، صیادان مروارید، صیادان ماهى و میگو، جادوگران، نهال‏کاران، گداگشنه‏ها، قایقرانها، کارچاق کن‏ها و بسیارى دیگر دیده مى‏شدند»(ص 153)مى‏بینیم که اگر روزها و شب‏هاى پرنوسان و شلوغ پیش مى‏آید و نظم اجتماعى به هم مى‏ریزد به حرمت داشت مادر بزرگ نیست. خاصه آنکه هر گروه و طبقه‏اى براى استفاده از فرصت به جهت کسب حداکثر منافع به میدان آمده است.«حتى سربازهاى سابق سرهنگ آئورلیانوبوئند یا...به قصد اینکه از رئیس جمهور تقاضا کنند که مستمرى جنگى‏شان که از شصت سال پیش انتظارش را مى‏کشیدند پرداخت شود»(ص 153)در مراسم تشییع و تدفین حضور مى‏یابند.همچنین است سوگ‏دارى خویشاوندان دور و نزدیک مادر بزرگ بر بالین او که به محض مرگ وى بدل به تقلا و کشمکش براى نصیب بردن هر چه بیشتر از ماترک متوفاى متمول مى‏شود (ص 155).

نویسنده در این سطور بخوبى به وراى نقاب جامعه خود تا لایه‏هاى زیرین آن راه مى‏برد و نشان مى‏دهد که منفعت طلبى نقطه پرگار دایره این جامعه است.در اینجاست که باید نظر را به سوى رهبرى جامعه برد.

مارکز بنا به تاریخ موطن خود حکومت و رهبران آنرا قرین استبداد و خودرایى و بدور از ملاحظه آرا و خواست‏هاى مردم مى‏داند.درست به همین قرینه است که در تشییع جنازه مادر سالار پیر، رئیس جمهورى را مى‏بینیم«چاق و چله و طاس و پیر و بیمار» (ص 153)که براى نخستین بار از برابر دیدگان مردم عبور مى‏کند و فقط در این هنگام است که مردم مى‏توانند واقعا بر وجود او گواهى دهند.

رئیس جمهور تا قبل بر آن وجودى عینى نداشته و در خیال و فکر مردم وجود داشته است.از چشم‏انداز سیاسى چنین موجودیتى بمراتب سنگین‏تر، قویتر و فراگیرتر و از نوع همان موجودیتى است که خشن‏ترین دیکتاتوریها را بایست.

طرح این نکته بى‏مناسبت نیست که این جامعه در ماکوندو برپاست و کل داستان همچون شمارى از دیگر آثار مارکز در ماکوندو اتفاق مى‏افتد.لزوم شناخت این‏

منطقه را آشکار مى‏سازد.ماکوندو به روایت بنیانگذار و طراح خود«پیش از آنکه نقطه‏اى در کره ارض باشد وضعیتى روحى است 13 »وضعیت روحى که به زعم پاره‏اى منتقدین در جستجوى مدینه فاضله است و این مدینه را بدون داشتن طرح و اندیشه‏اى از ناگاه و زمانى بنا مى‏کند که در راه رسیدن به دریا، کوههاى صعب‏العبور را در نوردیده و به مقصد نرسیده است اما دیگر به مبدأ هم باز نمى‏آید و در همان میانه راه، آبادى را بنا مى‏کند.این آبادى ماکوندوست.ماکوندو به تعبیرى آرمانشهر مارکز است.آبادیى که در ابتدا مرکب از بیست خانه کاهگلى و نئین واقع بر ساحل یک رودخانه است و بنیانگذارى آن مقارن با آغاز جهان و در روزگارى است که«جهان چنان تازه بود که بسیارى از چیزها هنوز اسمى نداشتند و براى نامیدنشان مى‏بایست با انگشت به آنها اشاره کنى.» 14

اما ماکوندو در تازگى و طراوت اولیه نمى‏ماند و از اوان تأسیس با دسته‏هاى کولیها و سپس با دیگرانى چون شرکت موز روبروست که غبار راهگذار آنها چهره آبادى را مى‏آلاید.ماکوندو با رسیدن هر گروهى از دنیاى خارج رنگ جدیدى به خود مى‏گیرد تا جایى که مظاهر تجدد کاملا در آن پدیدار مى‏آید و آنرا به شهرى کامل عیار و امروزین بدل مى‏کند که با نوسانات و تحولات نظام جهانى مرتبط و هماهنگ است.در فراگرد استحاله ماکوندو از آبادى بکر، ساده و منزوى تا شهرى پیچیده و مرتبط با دنیاى خارج دو زمینه در خور تأمل است.نخست آنکه مظاهر ترقى و زندگى پیشرفته بشرى به موازات گسترش رابطه با دنیاى خارج در این شهر پیدا مى‏شود.نویسنده در این زمینه، تلویحا تائیدیه‏اى را بر ضرورت ارتباطات و ارتباط متقابل و نقش آن در تحول و حرکت جامعه بشرى به پیش، ارائه مى‏دهد.و دوم آنکه ماکوندو در بطن تحول و حرکت خود گرایش تاریخى و کلى به سمت انحطاط دارد. در این زمینه مى‏توان تشابهاتى را بین آرمانشهر مارکز با فلسفه سیاسى و مدینه فاضله افلاطون یافت.مدینه فاضله مارکز در جریان و در رهگذر تحولاتى بنا مى‏شود که بطور جبرى دستخوش آن است و به سوى تباهى و انحطاط رو دارد.حال آنکه افلاطون ضمن صحه گذاشتن بر سیر جبرى تاریخ به سوى انحطاط، آرمانشهر خود را از آن برکشیده و مى‏کوشد با متوقف ساختن هر گونه تغییر و تحول که مترادف فساد و زوال است جامعه خود را از راهیابى انحطاط به ؟؟؟ون آن مصون کرده، مدینه فاضله‏اى کامل و آرمانى به معناى اخص کلمه برپا کند.

ماکوندو مدینه فاضله‏اى است بر مبناى عینیات که با واقعیات مطابقت دارد و چنان ساخته خیال نیست.اما پایه‏گذارى واقعیات دلیل تائید آن نیست و دلبستگى نمى‏آورد.ماکوندو در آخرین مراحل سیر تاریخى خود به سمت انحطاط تبدیل به جامعه‏اى نوحى شده که با در گرفتن توفان نوح بر باد مى‏رود. 16

از این نظر تشییع جنازه مادر بزرگ در ادوار متأخر حیات ماکوندو اتفاق مى‏افتد.مشاهدات راوى داستان از جامعه تباهى که در روز واقعه به خیابان آمده است آخر الزمان ماکوندو را مجسم مى‏سازد.از جانب دیگر وجود شخصیتى با قدرت مطلق، دورى او و زمانه‏اش را از دوره‏هاى آغازین تاریخ ماکوندو مى‏رساند زیرا به قول نویسنده«قدرت مطلق، پیشرفته‏ترین و غامض‏ترین تولید ذهنى بشر است 17 » و روشن است که چنین تولیدى در عصرى پیشرفته و غامض برآمده نه در زمانه انسانها و موجودات ساده و بسیط.

\*\*\* به پاره‏اى دیگر از سخنان گابریل گارسیا مارکز نگاه مى‏کنیم.او با این توضیح که«فن و زبان ابزارهاى محرکى هستند در خدمت موضوع کتاب»اظهار مى‏دارد که چند اثر از جمله تشییع جنازه ننه بزرگ را با زبانى «موجز و بى‏آلایش» 18 نوشته است.

همچنین غنا و درخشندگى زبان این داستان که با زبان پائیز پدر سالار همساز است.به قدرى است که حتى از خلال ترجمه پر اطناب، و مغلق فارسى نیز تلألؤ آن پدیدار است.صنعوى با آنکه در ترجمه هفت داستان دیگر این کتاب کما بیش موفق بوده، گردانیدن تشییع جنازه ننه بزرگ از وى بر نیامده است.

همین نکته را مى‏توان دلیل دیگرى بر غناى زبانى این داستان دانست.عباراتى نظیر«ملت از درون به تکان در آمده»(ص 134)، «سپیده دم روزى که با این راه حل مواجه گشت که بگوید...»(ص 138)، «عدم اطمینان‏هاى سیاسى»(ص 140)، «زمان او فرا رسیده بود»(ص 141)، «آه آمیخته به تسکین ستوه‏آور»(ص 155)، «از اشکبارى خسته شده بودند»(ص 152)، «در انتظار لحظه والا بودند»(ص 153)، «ملکه‏هاى ملى فرآورده‏هاى مورد بهره‏بردارى قرار گرفته»(ص 154)و...که در این داستان فراوان است بر عکس توصیف مارکز نمونه بارز آلایش زبانى و اطناب کلام است و بسادگى ثابت مى‏کند که ترجمه حداقل این یک داستان به همتى عظیم نیاز داشته است.از جانب دیگر به چنین جملاتى در ترجمه فارسى متن برمى‏خوریم: «نسل‏هاى جدید فقط با شنیدن در این تظاهرات پرشکوه حضور یافته بودند»(ص 140)که جمله‏اى مبهم است و غرض اصلى نویسنده این بوده که این مراسم دیگر در دوره نسل‏هاى جدید برگزار نشده و اینان فقط خبر آنرا از بزرگان و پیشینیان خود شنیده‏اند.و یا«درباره جسدش سفارش‏هاى خاص کرد و در پایان به شب زنده‏دارى بر بالین جسد پرداخت» (ص 142)که بر خلاف آنچه از جمله برمى‏آید